

زوربای یونانی

نیکوس کازانتزاکیس از نویسندگان محبوب من است؛ بیش از بیست سال است که با آثار او محشورم. خاطر هست در دوران خدمتِ سربازی، کتاب «سرگشته راه حق» با ترجمه دل‌انگیز مینو جزنی را با لذت تمام خواندم. در ادامه، «آخرین وسوسه مسیح» و «گزارش به خاک یونان» با ترجمه نیکوی صالح حسینی را در مطالعه گرفتم. چهار سال پیش، «مسیح باز مصلوب» با ترجمه درخشان محمد قاضی را خواندم. به یاد دارم چند روزی در حال و هوای رمان و شخصیت‌هایش دم می‌زدم و صحنه‌ها و دیالوگ‌ها را مرور می‌کردم و اوقات و خلوت خوشی داشتم. اخیراً «زوبای یونانی» کازانتزاکیس با ترجمه درخشان محمد قاضی را خواندم و مجذوب آن گشتم. رمان، حکایتگر «موش کاغذخواری» است که تجربه زیسته نحیفی دارد و سال‌ها دل‌مشغول درس و مشق و خواندن و اندیشیدن و قلم زدن بوده و فضایی انتزاعی را تجربه کرده و بهره ملموس چندانی از زندگی خویش نبرده است. از قضای روزگار، موش کاغذخوار با زوربایی آشنا می‌گردد که تجربه زیسته غنی‌ای دارد و جهان‌دیده است و به عمر ۶۵ ساله خود فرهنگ‌ها و انسان‌های رنگارنگی را تجربه کرده است. زوربا «ابن الوقت» است و «در حوضچه اکنون آبتنی می‌کند» و این سخن حکیمانه حافظ را سرلوحه زندگی خویش قرار داده است:

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست پیوند عمر بسته به مویست
هوش دار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

زوربا دیگ در هم جوش و معجون غریبی است و همین است که «ارباب» را مسحور خود کرده؛ هم در حال زندگی می‌کند و خوب، قدر اینجا و اکنون را می‌داند؛ هم بی‌تفاوتی تأمل‌برانگیزی در سلوک و رفتار و نگاهش به دنیا موج می‌زند؛ هم اهل ساز و سنتور و رقص است و دمی را برای شادمانی و شادخواری و رقصیدن بر روی این کره خاکی فرو نمی‌نهد و سخنانی را که نمی‌تواند بر زبان آورد و توضیح دهد، با رقصیدن بیان کند؛ هم اهل خوردن و نوشیدن و معاشرت با انسانهای گوشت و پوست و خون داراست و برای آن وقت نیکویی صرف می‌کند؛ در عین حال در کار این جهانی خود، در اینجا عملیات استخراج زغال، جدی و کوشاست و در اندیشه شکوفایی و کارآمدی و در آمد و بازدهی بیشتر. از سوی دیگر بودا وار بر نیک و بد جهان تسخر می‌زند و بی‌ثباتی و زوال و فنا را حقیقی‌ترین حقیقت این «جهان گذران» می‌انگارد و «از جهان سست نهاد درستی عهد را نمی‌جوید» و سراغ نمی‌گیرد. با خواندن «زوربای یونانی» هم به یاد شوپنهاور و فصل ششم «در باب حکمت زندگی» اش افتادم؛ آنجایی که از پوزخند زدن انسان پخته و سالمند بر شکوه و جلال و و زرق و برق و فریبکاری‌های جهان سخن می‌گوید؛ هم به یاد سپهری و شعر لطیف «در گلستانه» و «غفلت پاک» و «هوشیاری تن» و «سایه‌های بی‌لک» و زندگی مشحون از «مهربانی» و «سیب» و «ایمان» اش. زندگی زوربا پر از مهربانی و شادخواری و شادی آفرینی است و مملو از «غفلت پاک». او، آتش در گذشته از میان رخت بر بسته و آینده نیامده زده و پشیمانی و پریشانی را پشت سر گذاشته و قدر

تک تک لحظات را می‌داند؛ کار و بار این جهانی خویش را در جای خود و به قدر لازم، جدی می‌گیرد و در عین حال دلی در گروی این جهان بی ثبات ندارد؛ که «دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست».

مارشال برمن در اثر خواندنی «تجربه مدرنیته»، مدرنیته را زیستن تناقض آلود می‌انگارد؛ زیستنی که امور به ظاهر متناقض را در خود جای داده و کنار هم نشانده است. زوربا، چنین انسانی است و در این زمانه پر تب و تاب، سلوک حکیمانه و رندانه خود را اینگونه رقم زده است. حقیقتاً حیف است که پیش از روی در نقاب خاک کشیدن و به سمت بی سو رفتن و منزل به دیگری پرداختن، برخی از کتابها را نخواند و چند صباحی با آنها زندگی نکرد؛ دست کم من اینگونه می‌اندیشم. روزی درباره این فهرست سی جلدی‌ام خواهم نوشت؛ یکی از این کتابها، «زوربای یونانی» است. پیش از اینکه «زود دیر شود»، بهتر است این کتاب را خواند و هم نورد افق‌های دور شد و بر غنای تجربه زیسته خود افزود.